یاد یاران

شبی، در خلوت یاران یک رنگ زده، طفل زمان بر پایشان سنگ

بسیماشان غبار روزگاران ز تک تاز سمند نابکاران

همه روشن روان، پاکیزه دامان خروشان خون ایرانی بشریان

همه ، هم مکتب سردار ملّی شرف، در خون و استغنا جبلّی

فرا گسترده شیطان سیاست براه هریکی دام ریاست

درون، پر دانه های منصب و جاه کجا بر دام افتد مرغ آگاه!

همه سرباز استقلال ایران دل اندر سینه پرخون خروشان

یکایک دودمان برباد رفته بجز ایران همه از یاد رفته

همه دریا دل از طوفان گذشته چو کاوه فرق صد غاصب شکسته

زده در راه میهن قید هستی ندادە تن، به استخفاف و پستی

بلب نام وطن، بر دوش پرچم نکردە بر سر به پیش اجنبی خم

بشریانها خروشان خون بابک صف مژگان، چنان دلدوز ناوک

همه پرورد پیر شجاعت همه بحر صفا کوه منانت

فراز صخره ها سنگر گرفته یکی سر دادە صدها سر گرفته

بچمشش مهر بیگانه چنان خار که در خم عسل زهراب مار

یکی زان جمع در ظاهر پریشان مرا گفت ای دل آگاه سخن دان

ز مژگان شهیدان خامه ای کن وز آن تصویر، آذرنامه ای کن

تو باری، زآن عزیزان یاد می کن روان پاکشان را شاد می کن

شهیدانی که اندر راه میهن نه ، پروانشان بُد از فرزند، نز زن

شهیدانی که هر سنگر به سنگر یکی بعد از یکی در خون شناور

شهیدان ستاد قالفالانکوه عدویان وطن آورده بستوه

شهیدان و شجاعان گرانسنگ به خون شسته ز دامان وطن ننگ

ز خونین پیرهن بر دوش پرچم نگردیده به جیش اجنبی خم

کشیده خصم ایران ابّره بر ران که دم، بندد فرو از ذکر ایران

گسسته، بند شیرین جانش از هم وطن گفته، وطن، تا واپسین دم

از آن گم گشته، سربازان گمنام بزیر خلک میهن خفته آرام

از آن عشّاق خونین جامه در بر به پای بیستونها، تیشه بر سر

از آن فرهادهای خفته در خلک به پیکار اجانب شیر بی یلک

از آن خونین کفن، گلگون علم ها نکرده یادشان باری قلم ها

از آن شیران آذربایجانی ز ناموس و شرف در پاسبانی

رصد بانان شب بیدار ناموس شکسته فک و دندان کراسوس

از آن گردان راد آهنین عزم فلک ندیده زیشان بیم در رزم

از آن آزادگان لاله گون رو که جان داده، ندانده خم به ابرو

بجز لاله ندیده کس مزارش بجز کولی نجسته یادگارش

جوانان نبوسیده لب یار سپر سینه، شتابان سوی رگبار

دو دیده در قفا بر روی مادر دل اندر پی، عدو اندر برابر

برو، فرزند! دشمن را فنا کن حلالت شیر مادر ! جان فدا کن

به خاک تیره مردانه غنودن به از فرمانبر بیگانه بودن

به یوغ خصم بودن زندگی نیست بذلّت زیستن جز بندگی نیست

بسان مالکیان از بهر ارزن به حکم اجنبی، یک دم مده تن

دو روز، اندر وطن، با سرفرازی به از صد سال عبد، ترک و تازی

چه نافرزانگی و طبع خامی که در خانه به بیگانه غلامی

دریغا، از وطن وز آب و خاکش ز خورشید و هوای تابناکش

که جولانگاه هر بیگانه گردد نیا آبادمان ویرانه گردد